

روایاتی از پشت صحنه
۱۰ فیلم مشهور تاریخ سینما

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

رتال جامع علوم انسانی

هر چه

قوی تر باشی،

زمین می خوری!

مطلب پیش‌رو، گزارشی خواندنی است از پروسه تولید ۱۰ فیلم عجیب تاریخ سینما. ۱۰ فیلمی که در میان با تالاقی از وسواس، اختلاف، بلایای طبیعی و سلیقه‌های متفاوت ساخته شدند و عجب آنکه برخی از آن شاهکارهایی بی‌گفت‌و‌گواز صنعت سینما هستند. فیلم‌هایی مثل، بلیدرانر، تالاق، ایزی رایدنر، اینک آخرالزمان، چن گیرو... که هر کدام در ژانرهای اختصاصی‌شان، فیلم‌هایی معتبر محسوب می‌شوند.

اینکه وسط صحنه بایستم و در تلاشی بی‌پرده، به این صحنه‌های پرداخته شده توسط اسکات، عمق بیخشم.»
وسواس و کمال‌گرایی بیش از حد اسکات باعث شد تا ساخت فیلم از برنامه زمانی و بودجه پیش‌بینی شده فراتر رود. در شب پایانی فیلمبرداری، گروه، ۳۶ ساعت بی‌وقفه کار می‌کردند و نمایندگان شرکت سرمایه‌گذار فیلم، اسکات را سایه به سایه سر صحنه دنبال می‌کردند تا کار بالاخره تمام شد هزینه نهایی تولید فیلم به ۳۳ میلیون دلار رسید و این در حالی بود که رقم برآورد شده معادل ۲۸ میلیون دلار بود. اسکات و مایکل دلی تهیه‌کننده بلافاصله از خط تولید کنار گذاشته و سپس دوباره به کار گرفته شدند تا مراحل پس از تولید را به اتمام برسانند.

بلیدرانر

(ریدلی اسکات، ۱۹۸۲)

همه چیز از فوریه ۱۹۸۰ شروع شد. اسکات و فیلمنامه‌نویس‌اش هامپتون فانچر یک دوره هشت ماهه سخت و فشرده را صرف کار روی فیلمنامه بلیدرانر کردند و طی این مدت نام پروژه بارها تغییر کرد؛ از مکانیسو تا بلیدرانر و بعد شهر گوتهم و بعد دوباره بلیدرانر.

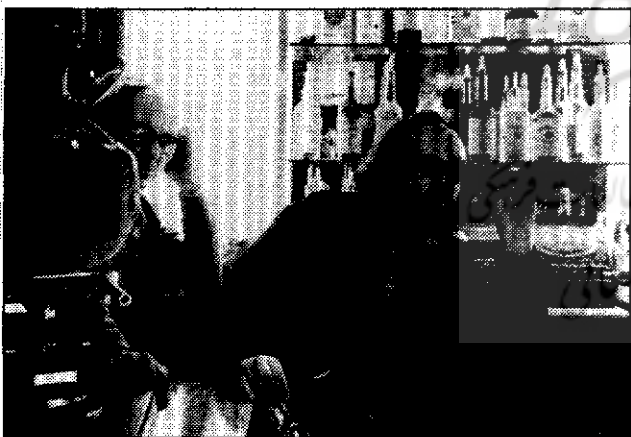
تفاوت‌های بین آن دو پس از مدت کوتاهی نمایان شد: فانچر می‌گوید: «ریدلی مفاهیم کلیدی را که من احساس می‌کردم مرکز نقل داستان و مهمترین بخش‌های آن است را کنار گذاشت.» دو ماه قبل از فیلمبرداری و بدون اطلاع فانچر، اسکات نویسنده دیگری به نام دیوید پیپلز را به کار گرفت تا فیلمنامه را اصلاح کند. با گذشت یک ماه، کمپانی تهیه‌کننده فیلم از سرمایه‌گذاری منصرف شد و پس از رجوع به ۱۳ کمپانی، پروژه عاقبت با حمایت مالی یک کنسرسيوم سه جانبه آغاز شد. در همین حال، نویسنده رمان اصلی، فیلیپ کی. دیک که با او در مورد چگونگی اقتباس از اثرش صحبت نشده بود و حتی راجع به ساخت فیلم به او چیزی نگفته بودند، در Select TV.Guide مطالب توهین‌آمیز و کوبنده‌ای راجع به پروژه بلیدرانر نوشت.

برای شروع فیلمبرداری، اسکات بر طراحی دقیق جلد مجلات و پارکومترها و محل نصب آنها نظارت کامل داشت و در جزئیات بسیار وسواسی عمل می‌کرد. این وسواس در مواردی به برداشت‌های متعدد منجر می‌شد. مثلاً او از شون یانگ برای گفتن جمله «شما جغد مار و دوست دارین؟» ۲۶ برداشت گرفت فقط برای اینکه می‌خواست او کلمه جغد را به سه سیلاب ادا کند. روابط ریدلی با هریسون فورد افتضاح بود. فورد عمده وقتش را در کاروان خود می‌گذراند و اسکات در نظرش آدمی سرد و نجوش و وسواسی بود... فورد در مصاحبه‌ای با بوستون گلاب در سال ۱۹۹۱ می‌گوید: «من نقش کار آگاهی را بازی می‌کردم که اصلاً کار آگاهی نمی‌کرد من کاری نداشتم جز

راست: ریدلی اسکات
در حال راهنمایی
هریسون فورد در
بلیدرانر
چپ: استانی
کوبریک در پشت
صحنه فیلم تالاق

تالاق

(استانی کوبریک، ۱۹۸۰)



فیلمبرداری فیلم، اوایل ۱۹۷۸ در استری آغاز شد. منطق و اصول گرایی کوبریک خیلی زود، تأثیر خود را بر این پروژه نشان داد و معلوم شد که تولید فیلم بر طبق برنامه پیش‌بینی شده نخواهد بود و روند کار خیلی بیشتر از ۱۷ هفته طول خواهد کشید. کوبریک اندکی قبل از ساخت فیلم، اسباب بازی تازه‌ای پیدا کرده بود که استدی کم نام داشت. او مخترع این وسیله، گارت براون را به‌عنوان اپراتور اصلی استفاده از آن برای فیلمبرداری، به کار گرفت. کوبریک بسیار علاقه‌مند بود تا حرکت جستجوگر استدی کم را در تضاد با فضا و محیط بزرگ هتل اورلوک از نقطه نظر دنی تورانس کوچولو (دنی بوید) به هنگام دور زدن با سه‌چرخه در راهروهای آن به کار برد. در برداشت‌های آزمایشی اولیه، براون استدی کم را در گرمای ۱۱۰ درجه فارنهایتی که به خاطر کیت‌های عظیم نور ۷۰ هزار



EASY RIDER

طی یک هفته باید خود را آماده کار کند. او با عجله چند دوربین ۱۶ میلیمتری دست و پا کرد و برادر زن خود بیل هاوارد را به‌عنوان تهیه‌کننده در نظر گرفت و در جلسه‌ای مشترک با حضور عوامل فیلم از همه پرسید که چه کسی می‌خواهد به‌عنوان مسوول پروژه انجام وظیفه کند و دخترکی که از نیویورک برای گرفتن عکس سر صحنه آمده بود به‌عنوان مسوول پروژه انتخاب شد!

فیلمبرداری در نیواورلئان بدون فیلمنامه و صرفاً براساس نظرات و ایده‌هایی مبهم شروع شد و به‌سرعت به یک رجز خوانی خود بزرگ‌بینانه و مضحک از سوی هوپر تبدیل شد. او تلوپاچا گروه فیلمبرداری را کارگر و برده خطاب می‌کرد و به آنها یادآوری می‌نمود که اگر چه ممکن است آنها خودشان را صاحب استعداد و موجوداتی خلاق بدانند، اما نباید فراموش کنند که در مورد این پروژه فقط یک خلاق واقعی وجود دارد و آن خود هوپر است. پیتر فوندا به‌خاطر می‌آورد که هوپر مرتباً به اعضای گروه فیلمبرداری می‌گفت: «این فیلم لعنتی مال منه... هیچکس نمی‌تونه افسار این فیلم لعنتی‌رو از دست من بگیره!»

فیلمبرداری، شروع شد و وقتی به صحنه قبرستان رسید، همه افراد گروه به‌جز یک نفر، کار را ترک کرده بودند. ارتباط میان هوپر و فوندا رو به تیرگی بیشتری گذاشت. هوپر کودکانه به این موضوع ایراد می‌گرفت که فوندا بادی گارد استخدام کرده و فوندا هم مرتباً اظهار می‌کرد که هیچ‌وقت از هوپر هراسی نداشته و ندارد!

با این همه، هوپر و فوندا، در خلال فیلمبرداری با یکدیگر و با بقیه گروه همکاری حرفه‌ای خوبی داشتند و زمانی که دو نفری برای اصلاح و شکل‌دادن به دیالوگ‌ها کار می‌کردند همه چهره‌گیری‌ها علیه یکدیگر را فراموش می‌کردند.

زمانی که انبار فیلم‌های خام در میانه فیلمبرداری به علت ریختن مواد شیمیایی روی آنها به کلی از بین رفت. فوندا آن را مساله‌ای بی‌اهمیت دانست و گفت: این یعنی خود سینما و ریخته در معنای تمثیلی‌اش!

ایزی رایدر توانست با هزینه‌ای ۵۰۱ هزار دلاری به فروش ۱۹/۱ میلیون دلاری دست پیدا کند. هوپر می‌گوید: «تمام پولی را که خرج کردیم هفته اول برگردانده شد.» کارگردانی هوپر روان، انعطاف‌پذیر و هوشیارانه است و اشعار تصویر شده با احساس خلق شده‌اند (ورایتی).

واتی ایجاد شده بود عبور می‌داد تا دقیقاً بتواند موقعیت و زاویه مناسب دوربین را بر طبق خواسته کوبریک تعیین کند. کوبریک برای این کار یک تخته سه‌لایی به درازای ۳۰۰ فوت سفارش داد تا صندلی اپراتوری استدی کم بر روی آن عبور کند و تمامی مسیر سه‌بار بازسازی شد تا از نرم و یکنواخت بودن آن اطمینان حاصل شود.

پافشاری و اصرار کوبریک در گرفتن برداشت‌های فراوان به زودی او را در نزد بازیگران و عوامل تولید غیرقابل تحمل ساخته بود. در صحنه‌ای از فیلم استوارت اولمان (باری نلسون) به جک تورانس (جک نیکلسون) می‌گوید: «سلام جک!». این نما ۳۵ بار برداشت شد. دیک هالوران (اسکاتمن کراتز) بی سروصدا از یک اسنوکت (برف روب) خارج می‌شود و در خیابان‌ها قدم می‌زند (۵۰ برداشت)، هالوران به وندی و دنی آشپزخانه هتل را نشان می‌دهد (۸۵ برداشت)، دنی درباره تونی صحبت می‌کند (۱۴۸ برداشت)، دنی... و...

جان بورمن کارگردان مشهور سینما قائل به این نظریه است که «کوبریک سعی داشت تا بازیچه‌هایی را از هنرپیشگان بگیرد که از وخامت اوضاع و خستگی مفرط حاصل می‌شود». اما در این فیلم، کوبریک از اعمال تئوری فوق در مورد دموال نتیجه‌ای جز ناکامی نگرفت.

او اغلب دموال را به خاطر واکنش‌های شدید و عکس‌العمل‌های تند و احساساتی شدن‌های ناگهانی‌اش سرزنش می‌کرد و به او خورده می‌گرفت تا جایی که داد و فریاد کوبریک درآمد و گفت: «پدر ما دارد در می‌آید، ما داریم اینجا خودمان را می‌کشیم و تو تازه می‌خواهی برای نقش خود آماده شوی! تو مگر به غیر از اتلاف وقت بقیه، کار دیگری هم بلدی؟»

زمان فیلمبرداری عملاً دو برابر شد و پس از آن به سه برابر رسید. فیلمنامه‌های روزانه کوبریک وقت نیکلسون خشمگین و عصبانی را تلف می‌کرد و او مجبور می‌شد تا دیالوگ‌های تغییر یافته را از شکل اولیه‌اش درآورد و ساده کند. نیکلسون می‌گوید: کوبریک تنها کارگردانی بود که بدون وقفه نور صحنه را روشن می‌گذاشت اما مجبور بودیم منتظر بمانیم تا شکل نهایی نورپردازی را روی ما تنظیم کند. یکی نیست به او بگوید وسواسی بودن و کمال‌گرا بودن دلیل نمی‌شود که تو آدمی کامل باشی.

فیلم ۳۰/۹ میلیون دلار در آمریکا فروش داشت. نقدهای نوشته شده به‌شدت شاهکار بودن این اثر را نفی می‌کردند. استیفن کینگ (نویسنده رمان تالو) در نقدی نوشت: «این فیلم شبیه اتومبیلی بسیار زیباست که موتور ندارد!»

نمایی از پشت صحنه فیلم ایزی رایدر



ایزی رایدر (دنیس هوپر، ۱۹۶۹)



این فیلم بدون آنکه پخش‌کننده‌ای داشته باشد به‌طور مستقل تهیه و سرمایه‌گذاری شد و یکی از شرکای تهیه‌کننده یا میلی در حدود ۳۶۰ هزار دلار فیلم را توزیع کرد.

هوپر که قرار بود در نیواورلئان یک فیلم سردستی اولیه از موضوع بسازد، از تهیه‌کننده چکی به مبلغ ۴۰ هزار دلار دریافت کرد و همان‌جا به او تأکید شد که نه ظرف یک ماه، که فقط

کلئوپاترا



(جوزف ال. منکیه ویتس، ۱۹۶۳)

برای سر پا باقی ماندن، رژیم غذایی پیچیده‌ای را پیش گرفت: رژیم روزانه او شامل دکسترین برای صبحانه، یک نهار نیرو بخش و پرانرژی دیگر برای آنکه او را تا بعد از ظهر سر پا نگه دارد، یک غذای مقوی دیگر برای شام تا او را برای نوشتن تا دیر وقت بیدار نگه دارد و یک نوع بار بی‌تورات خواب‌آور برای آرامش و استراحت عمیق او در ساعات اندک باقی‌مانده.

مهمتر از آب‌وهوا، بودجه، فیلمنامه و بیماری عوامل اصلی تولید فیلم، تایلور و برتون جنجالی عمومی را پدید آوردند و منکیه ویتس ناگهان خودش را در نقش کلانتر محله یافت که باید به ملاقات‌ها، درخواست‌ها و شکایت‌های آشفته و دیوانه‌وار شوهر تایلور و زن برتون پاسخ دهد. در همان زمان حجم قابل توجهی از دارایی‌ها و تجهیزات از بین رفت و استودیو فوکس که در رأس آن داریل زانوک حضور داشت و منکیه ویتس را اخراج کرده بود، با ناامید شدن یافتن جایگزین مناسب او دوباره وی را به کار گرفت. بیلی وایلد، دوست صمیمی منکیه ویتس بود نامه‌ای به این مضمون برای زانوک نوشت: «داریل عزیز!... اگر هر چه زودتر بولدورها استودیوی تو را زیر بگیرند برای صنعت سینما بهتر خواهد بود».

هزینه نهایی ۴۰ میلیون دلار بود که در آن زمان رقمی درشت و چیزی معادل ۲۲۰ میلیون دلار امروز بود. یک چشم‌انداز با شکوه، فروغ صحنه‌های تماشایی اش به شدت چشم‌گیر است و در عین حال به شکلی تعجب‌آور در واگویه داستان‌های شخصی دقیق و کامل است. (ورایتی)

همه چیز با یک شوخی شروع شد. بعد از کلی مذاکره با جوان کالینز و آدری هیپورن، عاقبت والتر وانگر تهیه کننده خشمگین و از کوره در رفته، به سراغ الیزابت تایلور رفت. مذاکرات بر سر دستمزد او از طریق ادی شوهر او صورت می‌گرفت و او نیز پیشنهاد یک میلیون دلاری الیزابت را مطرح نمود. وانگر، صرفاً به خاطر نام و شهرت تایلور پیشنهاد او را قبول کرد و در سال ۱۹۵۹ تایلور به اولین هنر پیشه زنی بدل شد که دستمزد او برای بازی فقط در یک فیلم به یک میلیون دلار می‌رسید.



روزهای آذرخش



(توننی اسکات، ۱۹۹۰)

با درخششی که توننی اسکات با فیلم‌های پلیسی بورلی هیلز، تاپ گان و پلیس بورلی هیلز ۲ در کارنامه‌اش از خود نشان داده بود، دان سیمپسون تهیه کننده، چشم بسته چک دستمزد او برای کارگردانی روزهای آذرخش را امضاء کرد. در آن زمان درجه غرور و خودخواهی این تهیه کننده به نقطه انفجار رسیده بود و رفتار او با این پروژه بیشتر در خور یک پارتی بزرگ و مجلل بود تا یک فیلم، تا جایی که عملاً تمام اختیارات خود را به اسکات و دستیار تولید پروژه - جری براک‌هایمر - واگذار نموده بود. سیمپسون، دو دستیار به نام‌های ریو براتسون و بیلی تورن را به کار گرفت تا خیل عظیم کوکاکولا، نوشیدنی و غذایی ساحل دایتون را فراهم آورند و به پارتی‌هایی که همه شب تا سحر بر پا بود شکوه و جلال بخشند. خود سیمپسون به دوستانی که در میهمانی‌ها حضور داشتند لباس‌های مارک دوناکارن هدیه می‌داد و تی‌شرت‌هایی را می‌بخشید که بازیگران و عوامل تولید روی آن معرفی شده بودند.

او در ادامه این روند، چهار صدهزار دلار از سرمایه کمیاتی پارامونت را صرف تأسیس یک باشگاه ورزشی خصوصی دارای سیستم صوتی پیشرفته نمود. روندی که او در پیش گرفته بود با سرعت رو به نابودی داشت و ویرانی، عاقبتی ناگزیر بود. فیلمبرداری در شرایطی آغاز شد که هنوز فیلمنامه مشخصی نوشته نشده بود. شورلت‌هایی که روی آنها تجهیزات اضافی نصب شده بود، هر کدام ۱۰۰ هزار دلار از آب درآمده بودند، اما

درست از این جا به بعد بود که روند خرج‌های هنگفت به طور واقعی شروع شد. برنامه تولید از سال ۱۹۶۰ شروع شد و محل فیلمبرداری که ابتدا قرار بود در رم باشد به خاطر بازی‌های المپیک به انگلستان تغییر یافت. در ابتدا قرار بود روپن ما مولیان فیلم را در انگلستان کارگردانی کند، اما مدتی پس از تغییر مکان فیلمبرداری یا لحنی معترض گفت: این حماقت محض بود. باران، گل ولایی، برقابه و مه غلیظ. حتی در روزهایی که نسبتاً هوا بهتر می‌شد نیز با هر کلمه‌ای که از دهان بازیگر بیرون می‌آمد. می‌توانستی بخار فراوانی را گرداگرد دهان او ببینی! بعد از آن تایلور، به بیماری منتزیت مبتلا شد و کل پروسه تولید ۲ ماه به عقب افتاد. تمامی وسایل صحنه با کشتی به لس‌آنجلس بازگردانده شد و در همان موقع بود که تغییرات فراوانی به وقوع پیوست. مامولیان ادامه کار را به منکیه ویتس سپرد، رکس هریسون به عوض پیتر فینچ انتخاب شد و ریچارد برتون نیز جای استیفن بوید را گرفت. پس از بهبود تایلور و اسباب‌کشی دوباره به اروپا (و این بار خود رم)، تایلور ابتدا دچار ذات‌الریه و پس از آن آنفلوآنزا شد و دست آخر نیز به خاطر مشکلات تنفسی‌اش مورد عمل نای شکافی قرار گرفت. البته پس از همه اینها باید کمی هم منتظر می‌ماند تا زخم جراحی پلاستیک صورتش نیز بهبود یابد. وقتی فیلمبرداری شروع شد. منکیه ویتس روندی شتاب‌زده و فشرده را برای تولید پیش گرفت و

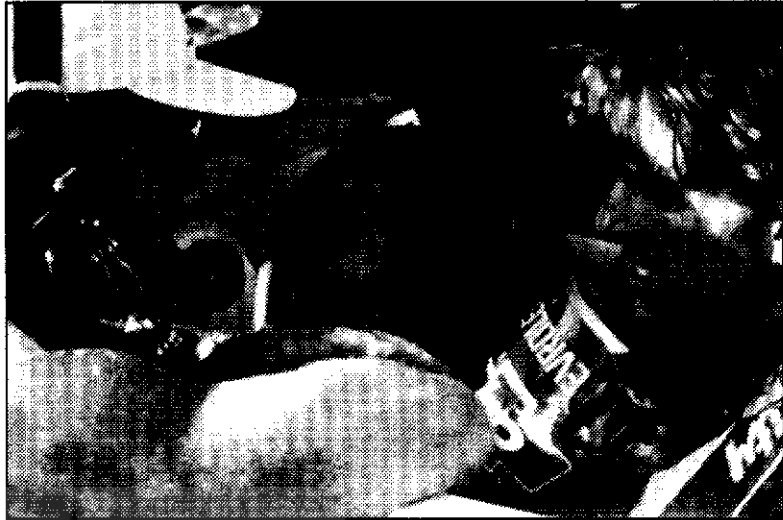
منکیه ویتس و ریچارد برتون در کلئوپاترا

BILLY WYLDER

سیمپسون تهیه کننده، که می خواست طعم بازیگری را هم بچشد مرتباً اصرار می کرد تا در نقش آلدو بنه دتی، یکی از رقبای نه چندان جدی مسابقه ظاهر شود. کروز به تمام صحنه هایی که بنه دتی در آن حضور داشت معترض بود و دست آخر، بیلی وبر تدوینگر فیلم به سیمپسون گفت که چون بازی او فوق العاده بد از کار درآمده مجبور است تمام نماهای او را به شکل گفت و گویی یک سویه تدوین کند. در یک بعد از ظهر کسالت بار، سیمپسون به تدوینگر فیلم اعتراف کرد که: «با این اوضاع پدرمان درآمده! اصلاً قصه ای وجود ندارد و به ندرت بازی درجه یک در فیلم دیده می شود. با این اوضاع هیچ چیز کف دستمان نمانده است!»

در آخرین لحظه، پس از تست فاجعه آمیز یکی دو حلقه فیلم، گروه مجبور شد تا برای فیلمبرداری مجدد صحنه هایی که سیمپسون تأکید داشت یک روزه، به انجام برسد، تمام وقت به کار مشغول شود. اسکات تحت فشار روانی حاکم بر کمپانی پارامونت تهدید به اخراج از پروژه شد. اما عاقبت همه چیز به خوبی پایان یافت.

بودجه اولیه ۴۰ میلیون دلاری (که ۷ میلیون دلار آن به کروز پرداخته شده بود) ظرف مدت کوتاهی به ۷۰ میلیون رسید اما درآمد حاصل از فروش نهایی ۸۲/۷ میلیون دلار بیشتر نشد. فیلمی تقلیدی و کلیشه ای، و اسطوره ای کهنه و قدیمی (لس آنجلس تایمز)



بالا: نام کروز در روزهای آذرخش پایین: صحنه ای از دروازه بهشت

مرتبا از کار می افتادند. یکی از همین اتومبیل های محبوب در یک حادثه، با دوربین ها و تجهیزات فیلمبرداری برخورد کرد و ۴۰ هزار دلار ضرر به بار آورد. باران، اغلب اوقات فیلمبرداری را دچار وقفه می کرد و بازیگران، هر روز صبح با تغییراتی در فیلمنامه روبرو می شدند و صفحات جدیدی به هنگام شروع کار به آنها داده می شد.

کروز موقع خواندن یکی از همین صفحه های تغییر داده شده پشت فرمان، به شدت تصادف کرد و از آن پس از یک گوشی Headset استفاده می کرد تا طی فیلمبرداری، رابرت تاون فیلمنامه نویس، دیالوگ ها را برای او دیکته کند. طبق برنامه ریزی قرار بود فیلم در تاریخ می ۱۹۸۹ به نمایش درآید، اما اسکات در آن زمان حتی صحنه های مسابقه پایانی را فیلمبرداری نکرده بود. تهیه کنندگان اجرایی پارامونت، برای بازدید مرتباً سر صحنه فیلمبرداری می آمدند اما هیچ کاری جز تماشای اوضاع از عهده شان بر نمی آمد.

دروازه بهشت

(مایکل چیمینو، ۱۹۸۰)



نطفه این فیلم که یک استودیو (یونایتد آرتیست) را تا مرز ویرانی پیش برد زمانی بسته شد که آدمی سرشار از وسواس های فکری بیمارگونه به نام مایکل چیمینو با استعدادی مشکوک برای این پروژه در نظر گرفته شد. این انتخاب نادرست بعدها ثابت کرد که سرمایه و اختیاراتی که به او واگذار شد بیش از



استانلی مورد بازرسی بدنی قرار گرفت تا با خود سیگار نداشته باشد (هیچ کس جلو براندو سیگار نمی کشید!) اطمینان یافت که قرار است براندو زنده زنده پوست او را بکند. اما براندو که از لهجه استانلی خوشش آمده بود، پس از ملاقات با او نظر خود را نسبت به حضور پولانسکی عوض کرد.

وال کیلمر هم به جمع اضافه شد و مراحل آماده سازی محل فیلمبرداری در کیپ تریبولایشن استرالیا آغاز شد. وضعیت هوا فوق العاده وحشتناک و ناراحت کننده بود و درگیری میان بازیگران وضعیت را خراب تر و غیرقابل تحمل تر می کرد.

براندو چند هفته سر صحنه نیامد و کیلمر در کمال وقاحت و بدون پرده پوشی تمام صحنه را تصاحب کرد. پس از چند روز استانلی راش های گرفته شده را تماشا کرد. بر اثر یک اشتباه فنی، صورت تمام بازیگران در وضعیت ضد نور و در سایه قرار گرفته بود. قضایا به گوش صاحبان کمپانی نیولاین رسید و این کمپانی درست روز چهارم فیلمبرداری جان فرانکن هایمر کارآزموده و مسلط را جانشین استانلی کرد. استانلی نیز به محل سکونت خود در محل فیلمبرداری رفت و همه آنچه را برای ساخت این فیلم آماده کرده بود سوزاند. پس از آن، قضایا شکلی عجیب و غریب به خود گرفت. نیولاین استانلی را فرا خواند و او را متهم کرد که خود را در جایی نزدیک به صحنه فیلمبرداری پنهان می کند و قصد دارد در فرصت مناسب دست به خرابکاری بزند. پس از طرح این اتهام شایعات بلافاصله شروع شد و به تندی اوج گرفت: «روند فیلمبرداری او را دیوانه کرده ... استانلی به یک نفر از گروه فیلمبرداری حمله کرد و تهدیدات مشابهی را نسبت به مارلون براندو و وال کیلمر روا داشته است...»

استانلی به استرالیا بازگشت، با براندو آشتی کرد و در ملاقات با یکی از اعضاء اخراجی گروه فیلمبرداری از بروز آشفته گی های دیگری به هنگام کار با خبر شد. او هر روز با پوشیدن ماسک Dogman face سر صحنه حاضر می شد و با تماشای روندی که طی آن فرانکن هایمر سعی داشت از فیلمنامه ای غیر هالیوودی فیلمی مطابق استانداردهای هالیوود بسازد خود را شکنجه می داد.

فیلم با شکست تمام عیار روبرو شد و از هزینه ۳۵ میلیون دلاری آن فقط ۲۸ میلیون دلار باز گشت. ریخت و پاشی زجرآور و دیوانه کننده پر از ژست های توخالی (سانفرانسیسکو کرونیکل)

۳ جن گیر (ویلیام فرید کین، ۱۹۷۳)

از ابتدا، اساس همه چیز بر پایه تضادها و درگیری ها بنا شده بود: فرید کین - آدمی جنون پیشه با نگاه دیکتاتورمآبانه هیچکاک نسبت به هنرپیشه ها - در جدالی مداوم با ویلیام پیتز بلاتی نویسنده و تهیه کننده خودرأی و یک دنده همکاری اش را با او شروع کرد. بلاتی نویسنده رمان اصلی اطمینان داشت که فرید کین می تواند بهترین اقتباس سینمایی را از کتاب او خلق کند. فرید کین زمانی راجع به یک فیلمنامه تلویزیونی بلاتی گفته بود: «این بدترین کثافتی بود که در همه عمرم خوانده بودم». بلاتی شخصا تمایل داشت براندو در نقش پدر کاراس ظاهر

حد و اندازه های او بود. با گذشت ۱۲ روز، چیمینو از هر نما ۳۰ برداشت گرفته بود و تمامی برداشت ها را نیز چاپ کرده بود. به طوری که روزانه ۲ ساعت فیلم چاپ شده از لابراتوار بیرون می آمد و این کار در حدود یک میلیون دلار در هفته هزینه برمی داشت.

بارها اتفاق می افتاد که صحنه فیلمبرداری که با زحمت فراوان و صرف زمانی زیاد بر پا شده بود بلافاصله بدون استفاده برچیده می شد. کانتینرهای حاوی وسایل اضافی مرتبا به این سو و آن سو حمل و سپس دوباره بازگردانده می شدند.

و چیمینو خود از امکاناتی که تهیه کنندگان اجرایی یونایتد آرتیست - استیون باخ و دیوید فیلد - در اختیار او قرار می دادند، سیستم

آبیاری وسیعی را سفارش داد تا بر سبزی چشم انداز دامنه آتشفشان مونتاننا (محل فیلمبرداری) افزوده شود. وقتی باخ و فیلد برای باز دید از صحنه آمدند تا جلوی زیاده روی های چیمینو را بگیرند، با انبوهی از حملات لفظی از سوی افراد مختلف روبرو شدند و به ناچار حرفهایشان را پس گرفتند. در میان حرفهای معترضان شنیده می شد که: «به نظر می رسد دیوید لین تصمیم گرفته باشد یک فیلم وسترن بسازد! جلوی او را نگیرید!»

چیمینو و گروه فیلمبرداری در میانه کار با اعتراض های انجمن American Humane روبرو شدند که دعوی خروسه های جنگی، شلاق زدن اسبها، کشته شدن یک اسب در اثر انفجار مواد منفجره و سربردن یک گاو آنها را خشمگین ساخته بود. چیمینو تا لحظه این اعتراض ها ۱/۵ میلیون فوت (در حدود ۲۲۰ ساعت) فیلم گرفته و ۱/۳ میلیون فوت از آنها را چاپ کرده بود. نسخه اولیه تدوین شده دروازه بهشت ۳ ساعت و

چهل دقیقه از آب درآمد. اولین نمایش خصوصی آن تقریباً تماشگری نداشت و بلافاصله با یادداشت ها و نقدهای نگران کننده و تند و تیزی روبرو شد. ناامیدی فراوانی که بر یونایتد آرتیست سایه افکنده بود این کمپانی را وا داشت تا فیلم را به نسبت کوتاه تر کند. اما نتیجه کار باز هم با نقدهای منفی روبرو و کمپانی را بیچاره کرد!

هزینه نهایی ۴۴ میلیون دلار (بودجه اولیه یک میلیون برآورده شده بود) و کل مبلغ سود حاصل از فروش ۱/۳ میلیون دلار بود. قابل پیش بینی بود که تماشای این فیلم با چهار ساعت قدم زدن در طول و عرض یک اتاق نشیمن فرقی ندارد! (نیویورک تایمز)

۴ جزیره دکتر مورو (جان فرانکن هایمر، ۱۹۹۶)

بعد از فیلم خوش ساخت، اما فراموش شده Dust Devil ریچارد استانلی کارگردان به سراغ اقتباسی تازه از فانتزی بیمارگون اچ. جی. ولز به نام جزیره دکتر مورو رفت. فیلمنامه استانلی که از نگاه مبهم و دو پهلوئی او به کتاب سرچشمه می گرفت از سوی استودیو با چراغ سبز روبرو شد و پس از آن مارلون براندو نیز قراردادش را با استودیو امضاء کرد.

براندو فیلمنامه را پسندیده بود اما تمایل داشت رومن پولانسکی فیلم را کارگردانی کند. استانلی، خشمگین از این اظهار نظر خواست تا با او ملاقاتی داشته باشد. وقتی که هنگام ملاقات

FITZGERALDO

دوست دارد سر بازیگرانش شیره بمالد و آنها را احمق فرض کند، همیشه برای من انسانی بزرگ و مهم بوده است. البته به جز زمانی که استخوان دنبالچه‌ام را درب و داغان کرد!» این فیلم در کمتر از ۳۰ سالن سینما به شکل انحصاری به مدت شش ماه نمایش داده شد. فیلم که با بودجه ۱۲ میلیون دلاری ساخته شده بود با بلیط‌های ۳ دلاری چیزی در حدود ۱۶۰ میلیون دلار فروش داشت و تماشاگران به هنگام نمایش فیلم می‌گریستند، بالا می‌آوردند و غش می‌کردند! یکی از کشیشان اسکاتلندی پس از تماشای فیلم گفته است: اگر تلی از کود خوک بر سرم می‌ریخت بهتر بود تا به تماشای این فیلم بروم!

فیتز کارالدو (ورنر هرتزوغ، ۱۹۸۲)



هرکس یا رئیس خود رابطه چندان خوبی نداشته باشد می‌تواند درک کند ارتباط کلاوس کینسکی باورنر هرتزوغ را در زمان ساخته شدن فیتز کارالدو چگونه بوده است. به هنگام اولین همکاری‌شان، «آگوئیره، خشم خداوند»، کینسکی وضعیت هرتزوغ را به هنگام کارگردانی چنین توضیح می‌دهد: «دست و پا چلفتی و بدقلق، به سستی و تبلی یک وزغ. یک روز طول می‌کشد تا دماغش را پاک کند».

هرتزوغ نیز کینسکی را یک «طاعون» می‌دانست. بعد از آنکه هرتزوغ یک شتر بی‌کوهان را به قایقی بست و او را به سمت آبشاری هل داد تا بمیرد، کینسکی نسبت به او خشمگین‌تر شد و گفت: حقیقت این است که مورچه‌های سرخ درشت در چشمان بسته‌اش ادراک کنند و روده‌هایش را بچوند! بعدها، پس از اینکه کینسکی تهدید به اخراج شد، هرتزوغ قسم خورد که او را با شلیک یک گلوله خلاص کند. اما کینسکی جوابی به او داد که متأسفانه قابل نقل نیست. فضای حاکم بر پروژه بعدی آنها - فیتز کارالدو - در شکلی غیرقابل تصور، از این حد نیز پرتنش‌تر شد. کینسکی می‌گفت: هرتزوغ مثل مالاریا است، مثل گندی است که از یک تپه مدفوع به مشام می‌رسد. هرتزوغ بعد از آنکه هنر پیشه نقش اول مورد نظرش جیسون روبردز به اسهال خونی آمیبی شدیدی مبتلا گردید، مجبور شد تا به سراغ کینسکی برود. کینسکی و هرتزوغ پنج ماه تمام در جنگل‌های دور افتاده و

شود، اما فریدکین از آن بیم داشت تا حضور این بازیگر، او و فیلمنامه و فیلم را تحت‌الشعاع قرار دهد. تکبر توأم با آشفتگی فریدکین از او تصویر انسانی مضحک و نامتعادل به‌دست داده بود که صبح یک نظر دارد و عصر عقیده‌ای دیگر، او عادت داشت روی صندلی کارگردانی خاصی بنشیند که رویش مجسمه اسکاری نقش بسته شده و گرداگرد آن را علامت‌های سؤال فراگرفته بودند.

قبل از آنکه فیلم برداری شروع شود، فریدکین، جان رابرت لوید را به‌عنوان مجری طرح انتخاب نمود و با این کار باعث شد تولید فیلم نسبت به برنامه قبلی شش هفته عقب بیفتد. او هیچ ویژگی نداشت به جز تحقیر و توهین به مدیریت استودیو، دیگری با تهیه‌کنندگان اجرایی برادران وارنر و برخورد‌های بی‌پایان با بلاتی سر قضیه فیلمنامه. فریدکین یکبار در خلال بحث‌های تند خود با بلاتی به او گفت: «بیلی، اگر با نظرات من موافق نیستی چرا مرا اخراج نمی‌کنی؟». بلاتی نیز بلافاصله این کار را کرد. بعد از یک آخر هفته عذاب‌آور، چند تن از وکلای استودیو با ملایمت به بلاتی رساندند که او به لحاظ قانونی حق اخراج فریدکین را ندارد.

وارنرها ناامید از به‌دست گرفتن کنترل دوباره پروژه، خواستند تا محل فیلمبرداری از نیویورک به لس‌آنجلس تغییر کند. اما فریدکین سرسختانه با این پیشنهاد مخالفت کرد. او پس از شنیدن موسیقی اولیه لالو شیفرین، نوار را به گوشه خیابان انداخت و گفت این موسیقی متعلق به همین جاست! فریدکین در نظر داشت فضایی عصبی را به‌وجود آورد که بر روی بازیگران تأثیری خاص بگذارد. او با همین هدف گاه و بیگاه گلوله‌ای از اسلحه خود شلیک می‌کرد و محیط آرام فیلمبرداری را دچار آشفتگی می‌کرد. گاهی نیز از موسیقی فیلم روانی هیچکاک سود می‌برد.

او قبل از آنکه از آخرین تمرین‌های ویلیام او مالی در نقش پدر کاراس فیلم بگیرد چند سیلی محکم به صورت او نواخت و علی‌رغم مخالفت آلن برستین، بدل کاری برای او انتخاب کرد. با این همه، در حادثه‌ای که در یکی از صحنه‌ها برای او پیش آمد استخوان دنبالچه‌اش به سختی آسیب دید به طوری که بعدها در اظهار نظری راجع به فریدکین گفت: «با وجود آنکه

بالا: فریدکین در حال راهنمایی لیندا بلر در فیلم جن گیم پایین: کلاوس کینسکی در فیتز کارالدو





متروک پرو صرف ساخت فیتز کارالدو کردند، مذاکرات نسنجیده و ناشیانه هر تروگ با سرخپوستان بومی آگوارونا به تهدید به مرگ از سوی آنها منتهی شد و در نهایت، کمپ گروه فیلمسازی به آتش کشیده شد به این دلیل که محل فیلمبرداری در مکانی میان قبیله‌ای متخاصم از بومیان قرار داشت، امکان دسترسی به میوه، سبزی و آب آشامیدنی تقریباً غیر ممکن بود و کینسکی مجبور شد تا مثل بومیان ماهی صید کند و آن را روی آتش کباب کند.

گروه فیلمبرداری که در محاصره قرار داشت در معرض ابتلا به امراض مختلف قرار داشت و وضعیت افراد با نبود امکانات استحمام، روز به روز بدتر می‌شد. مالاریا بیدار می‌کرد و سقوط هواپیمای کوچکی که در اختیار گروه بود نیز به مرگ چند تن از افراد گروه منجر شد.

صحنه‌ای از فیلم
واینک آخرالزمان

کاپولا به جای هاروی کیتل، مارتین شین را برگزید. او که لذت مواد مخدر را تازه چشیده بود. هر هفته نوشیدنی و ماکارونی سفارشی اش را از ایتالیا درخواست می‌کرد. اما با متوقف ساختن پرداخت حقوق اولیه روزانه گروه فیلمبرداری، سربیزی و شورش را به وجود می‌آورد. او برای پنهان ساختن افرات کاری هایش هیچ تلاشی از خود نشان نمی‌داد و اغلب اوقات خود را صرف بودن با چند نفر از جمله یک هنرپیشه فیلم‌های مبتذل که زمان ساخت پدرخوانده ۲ او را دیده بود می‌نمود.

در ماه می، متعاقب توفانی شدید ۱۰ روز تمام، بی‌وقفه باران بارید. محل فیلمبرداری را گل‌ولای فرا گرفت، سقف کپرها از بین رفت و برخی از کارگراها بدون غذا و درمانده همدیگر را تماشا می‌کردند.

با گذشت شش هفته بیش‌تر از برنامه پیش‌بینی شده و ۳ میلیون دلار اضافه، کاپولا پروژه را متوقف کرد و به سان فرانسیسکو بازگشت.

جولای و آگوست فیلمبرداری از سر گرفته شد. در سپتامبر، مارلون براندو به محل فیلمبرداری رسید. کاپولا که تا آن موقع به خود زحمت خواندن قلب تاریکی را نداده بود، با صدای بلند شروع به خواندن آن کرد. این در حالی بود که تمامی افراد گروه به انتظار شروع فیلمبرداری روزها را سپری می‌کردند.

در مارس ۱۹۷۹ مارتین شین دچار یک حمله قلبی شد. کاپولا از این که خبر مرگ او در همه جا شایع شده حسابی خشمگین شده بود اما ضربه ناگزیر در زمانی فرود آمد که کاپولا با لیندا کارپنتر در حال تمرین بود. کاپولا هم دچار سکنه‌ای قلبی شد و با پذیرش اینکه خواهد مرد، از جرج لوکاس خواست تا فیلم را پس از او به پایان برساند. همسر او از سان فرانسیسکو خود را به محل فیلمبرداری رساند و کاپولا نزد او قول داد که دیگر هرگز به سراغ این کار نرود.

هزینه اولیه فیلم ۱۲ میلیون دلار در نظر گرفته شده بود که به مرور به ۳۵ تا ۴۰ میلیون رسید. (۱۵ میلیون دلار آن توسط خود کاپولا سرمایه‌گذاری شد) اگرچه اینک آخرالزمان فیلم پولسازی از آب درآمد، اما به هر حال پایانی ناخوشایند بر دوره فرمانروایی کارگردانان دهه هفتاد بود.

یک اثر جنگی حماسی درخشان که نشانه‌ی تصویری است که کاپولا از جهنم روی زمین به دست می‌دهد.

(روایتی)

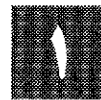
اوضاع زمانی حماقت‌بارتر از این شد که هر تروگ صدها نفر از بومیان را به کار گرفت تا یک قایق غول پیکر را از شیب چهل درجه یک جنگل باران زده بالا بکشند (کاری که به جای آن به سهولت می‌شد قایق را از شیب به پایین هل داد و سپس تصاویر را معکوس کرد). کینسکی سعی کرد تا خود را از پروژه برهاند و مکان فیلمبرداری را بی‌خبر ترک کند اما سرخپوستان آگوارونا او را تهدید کردند که در صورتی که آنجا را ترک کند به قتل خواهد رسید.

وقتی پروژه به اتمام رسید کینسکی نیز به اوج تنفر از فیلم رسیده بود به طوری که وقتی هر تروگ و دور و بری هایش با تلفن‌های بی‌دربی از او می‌خواستند در مراسم پایان جشنواره کن حاضر شود با لحنی عصبانی جواب می‌داد «مرده شور جشنواره و شما را ببر!»

فیلم با نقدهای متوسط و حضورهای مختلف جشنواره‌ای روبرو شد با این همه جایزه بهترین فیلم جشنواره کن را از آن خود کرد.

شکست‌های بزرگ غالباً بیش از دستاوردها و موفقیت‌های معمول در خاطر می‌مانند. (روایتی)

اینک آخرالزمان (فرانسیس فورد کاپولا، ۱۹۷۹)



تاکنون روند ساخت هیچ فیلمی تا به این حد منعکس کننده آشفتنگی و جنون سوژه‌اش (جنگ ویتنام) و بازتاب دهنده مستقیم منبج الهام آن (قلب تاریکی اثر جوزف کنراد) نبوده است. کاپولا، پس از اخراج تعدادی از دستیارانش با جوناتان رینولدز، دوست نویسنده خود که حتی یکبار هم سر صحنه فیلمی حاضر نشده بود به توافق رسید. و کار با او را شروع کرد. با ورود ناوگان هفتم دریایی آمریکا به فیلیپین، بی بندوباری، مواد مخدر و مشروب‌خواری رو به فزونی گذاشت. افراط و زیاده‌روی‌های کاپولا با مراسم جشن سی‌وهفت سالگی او آغاز شد که فقط هزینه کیک و مخلفات آن برای سیصد نفر میهمانی که با هواپیما از سان فرانسیسکو آمده بودند هشت هزار دلار هزینه داشت. با گذشت یک ماه از شروع فیلمبرداری، کاپولا ناگهان هاروی کیتل را که به عنوان بازیگر نقش نخست برگزیده بود کنار گذاشت و تمام فیلم‌هایی را که در این یک ماه گرفته شده بود دور ریخت.